

به نام خدا

اپوس، پرده‌ی آتش



آدام تانیر - ترجمه‌ی محمد باقر



برای سال‌های پایانی دبستان و راهنمایی

سرشناسه : بلید، آدام
 عنوان و پدیدآور : ایپوس، پرندۀی آتش نویسنده آدام بلید
 مترجم : محمد فصاح
 مشخصات نشر : تهران، قلمی، ۱۳۸۹
 مشخصات ظاهری : - ۱۲ ج.
 فروست : نبود هیولاهای ۶ کانهی سپر اسرارآمیز
 شابک : 978-964-536-334-3
 وضعیت فهرست‌بوسی : فیا
 یادداشت : Epos: the flame bird, 2007. : عنوان اصلی
 یادداشت : گروه سنی: ج، د.
 موضوع : داستان‌های انگلیسی
 موضوع : تام (شخصیت داستانی)
 شناسه افزوده : فصاح، محمد، ۱۳۴۲ - مترجم
 رده‌بندی دیویی : ۱۳۸۹ الف ۶۷۵ ر ۸۲۳/۹۲ دا
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۷۴۱۶۹



واحد کودکان و نوجوانان
مؤسسه انتشارات قدیانی

کتابهای گفته

www.ghadyani.ir
تلفن: ۶۶۴۰۴۲۱۰ (دخات) • دورنگار: ۶۶۴۰۳۲۶۴

ایوس، پرنده‌ی آتش

نبرد هیولاها - ۶

۶ گانه‌ی سیر اسرار آمیز

آدام بلید مترجم: محمد قضا

ویراستار: رویا همایون روز - طراحی اونسفورم و اجرای جلد: حسین نیلجیان

آماده‌سازی: بخش تحریر و فنی

زیر نظر شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۹۰ تعداد: ۲۲۰ نسخه

شابک: ۳ - ۳۳۲ - ۵۳۶ - ۹۶۲ - ۹۷۸ - ۳ - ۳۳۴ - ۵۳۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸ - ۳ - ۳۳۴ - ۵۳۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک دوره: ۱ - ۹۵۸ - ۵۳۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸ - ۱ - ۹۵۸ - ۵۳۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸

کد: ۹۰۰۱۳۸۵

چاپ و صحافی: چاپخانه قدیانی، تهران

کلیه حقوق محفوظ است.

۲۵۰۰ تومان

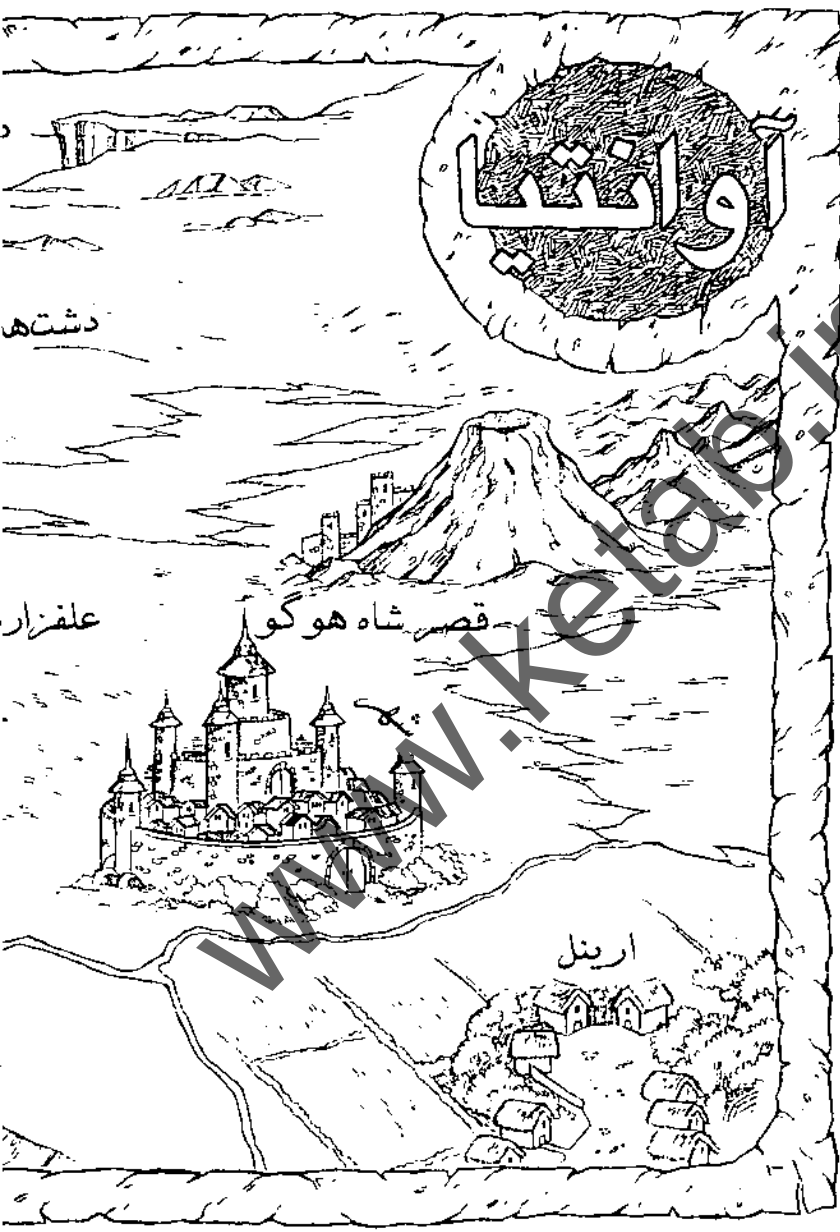
اوتشما

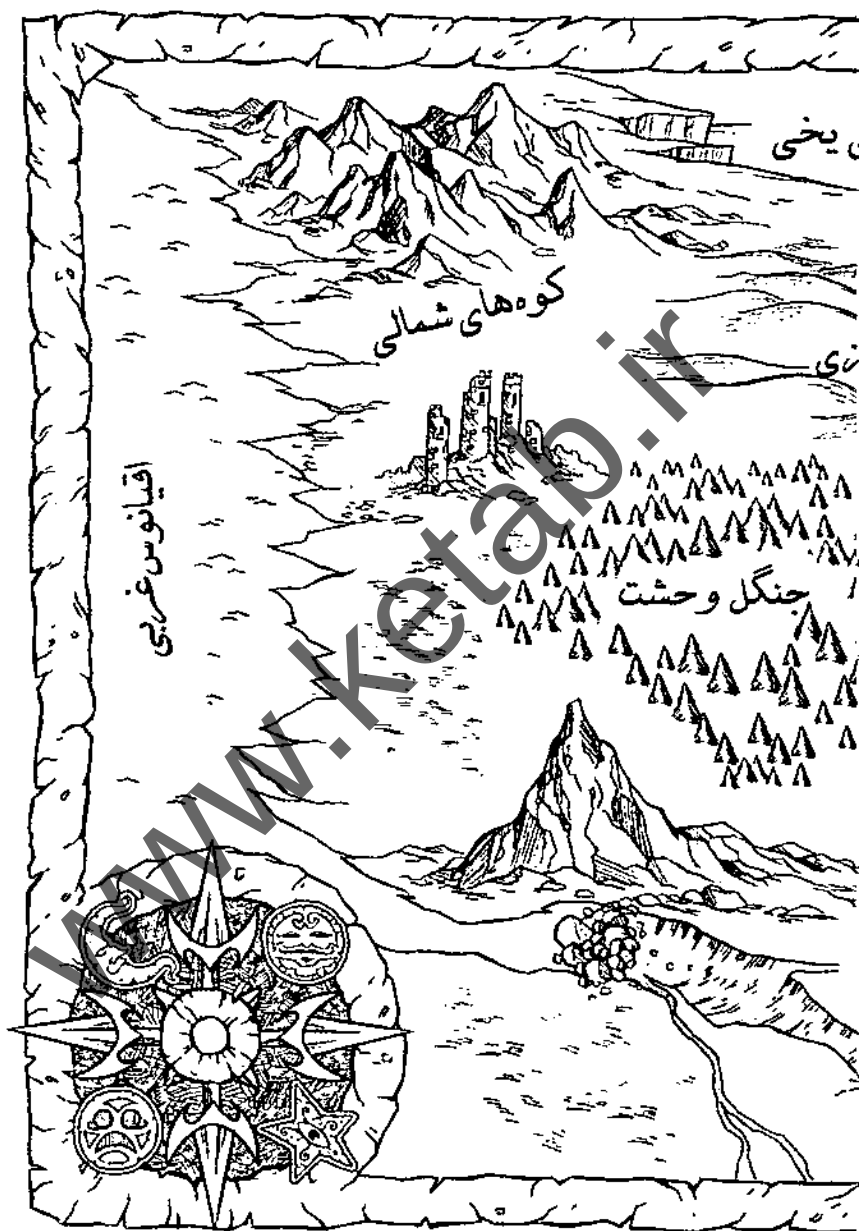
دشته

علفزار

قصر شاه هوگو

ارینل





به کشور پادشاهی آوانتیا خوش آمدید. من آدورو هستم. جادوگری خوب، ساکن در قصر شاه هوگو. شما در دورانی سخت به ما می‌پیوندید. اجازه دهید توضیح دهم...

در متون کهن نوشته شده است که کشور آرام ما روزی دچار خطر خواهد شد.

اکنون آن زمان فرا رسیده است.

شش هیولا - اژدهای آتش، مار دریا، غول کوهستان، مرد اسبی، هیولای برفی و پرنده‌ی آتشین - با طلسم شیطانی مالول، جادوگر تاریکی، وحشی شده‌اند و سرزمینی را که روزگاری از آن حفاظت می‌کردند، اکنون نابود می‌کنند.

آوانتیا در خطر بزرگی است.

متون قدیمی قهرمانی غیرعادی را نیز پیش‌بینی کرده‌اند. نوشته شده است که پسری مبارزه و نبردی بزرگ را بر عهده می‌گیرد و هیولاها را از نفرین آزاد و کشور را نجات می‌دهد.

ما نمی‌دانیم آن پسر کیست، اما زمان مناسب آن فرا رسیده است... ما دعا می‌کنیم که قهرمان جوان شجاعت کافی برای بر عهده گرفتن این مبارزه را داشته باشد. آیا در حالی که ما منتظر هستیم و همه جا را تحت نظر داریم شما به ما ملحق می‌شوید؟

آوانتیا بر شما درود می‌فرستد.

آدورو

پیش‌گفتار



اُون اندیشید: «من گم شده‌ام.»

تونل به غار تاریک دیگری منتهی می‌شد. پسر در حالی که سعی می‌کرد از راهی که آمده بود برگردد، به شدت ترسید. او می‌دانست که تلاشش بیهوده است. گرچه با گچ روی دیوارهای صخره‌ای غارها علامت گذاشته بود، اما تونل تاریک‌تر از آن بود که بتواند علامت‌ها را ببیند.

اندکی پیش، او در شمال دهکده و درست بیرون غارها مشغول بازی بود. سپس صداهایی را از داخل غار شنیده بود؛ صدای خراشیدن و خش‌خش. مردم وارد این غارها نمی‌شدند؛ زیرا امن نبودند و تا کیلومترها زیر زمین امتداد داشتند.

صخره‌ها نیز زیاد ریزش و سقوط می‌کردند. اما او نتوانسته بود به چیزی که داخل غار بود، بی‌توجه بماند.

او به خود گفته بود: «شاید حیوانی داخل غار رفته و گم شده است. کمک به حیوان بیچاره و بیرون آوردن آن زیاد طول نمی‌کشد.»

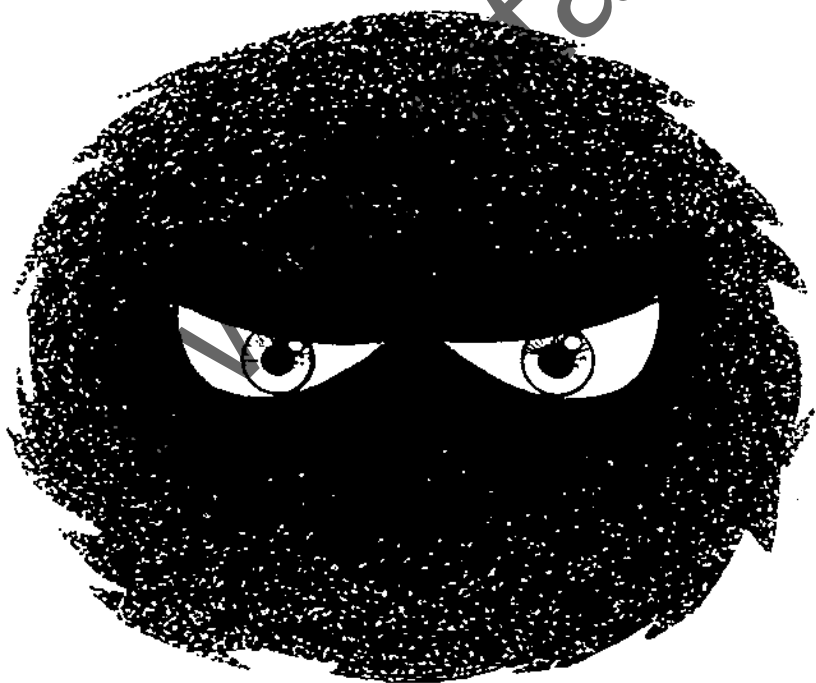
او سعی کرده بود صداها را خش‌خشی را که شنیده بود، دنبال کند و گم شده بود. با درماندگی و ناتوانی در تاریکی سرد ایستاد.

فریاد زد: «کسی اینجا هست؟»

صدایش به گونه‌ای ترسناک به سوی خودش منعکس شد. این غارها آهسته‌ترین صداها را طوری منعکس می‌کردند که باعث می‌شدند اگر صدا از یک طرف می‌آمد، به نظر برسد که از سوی دیگری می‌آید.

دستش را جلو برد و انگشتانش صخره‌ای را حس کردند... و بعد دیگر چیزی نبود. اُون قدمی جلو رفت و متوجه شد دهانه‌ی غار دیگری را پیدا کرده است. به بالا نگاه کرد و از میان صخره‌ها، تکه‌ای از آسمان خاکستری را بالای سرش دید. سپس پایش روی زمین به چیزی برخورد کرد؛ تکه‌ای از

زرهی سوخته بود. اما از کجا آمده بود؟ و برای جنگجویی که آن را پوشیده بود، چه اتفاقی افتاده بود؟ شبیه نیم‌نقاب بود؛ چیزی که جنگجویان با آن چانه و قسمت پایین صورت و گردنشان را می‌پوشاندند - اما کمی کوچک‌تر. ناگهان صدای جیغ مهیبی در هوا پیچید. اُون از ترس فریادی کشید و با چشمان وحشت‌زده‌اش به تاریکی زل زد. شکلی تیره خود را از سایه‌ها جدا کرد و بر فراز او قد کشید.



اُون با وحشت پرنده‌ای غول‌پیکر را دید!

بال‌های عظیم پرنده مانند بادبان باز شدند. بال‌هایش با پرهای کوتاه سیاه - نقره‌ای پوشیده شده بودند. منقارش مانند شمشیر، دراز و تیز بود. دو چشم خشمگینش که مانند آهنی در آتش کوره‌ی آهنگری می‌درخشیدند، به اُون زل زدند. جنگال‌های عظیمش صخره‌ها را می‌خراشیدند و آنها را خرد می‌کردند. اُون در حالی که قلبش به شدت می‌تپید، متوجه شد که این همان صدایی است که قبلاً شنیده بود. این همان جانوری بود که می‌خواست نجات دهد... اما در آن لحظه خودش به نجات دادن نیاز داشت - آن هم خیلی سریع!

آن موجود به سوی او پرید... و بعد اندام بزرگ و پوشیده از پرش شعله‌ور شد! زمانی که هیولا به هوا پرید و بال‌های عظیم شعله‌ورش را تکان داد و مستقیم به سوی اُون پرید، پسر خود را به زمین انداخت...